

در
پیرامون
خرد

احمد کسروی

گفتار یکم

چرا خرد را خوار می دارید؟....

گرانمایه ترین چیزی که خدا به آدمیان داده «خرد» است. خرد شناسنده نیک و بد و راست و کج و سود و زیانست. آدمی برگزیده آفریدگان است، میوه آفرینش است. اینرا ما با دلیل روشن گردانیده ایم و باید پذیرفت. ولی این برگزیدگی بیش از هر چیز دیگر نتیجه آنست که آدمی دارای خرد است. آدمیان اگر خرد را بشناسند و پیروی از آن کنند، جا برای کشاکشها و دشمنیها که در میانست نخواهد ماند و زندگانی به راه دیگری افتاده، بیشتری از رنجها از میان خواهد رفت.

در این دوست و سیصد سال در زمینه دانشها پیشرفتهای بیمانند رخ داده و افزارهای بسیار شگفت آور پدید آورده شده که بیکبار زندگانی را زیر و رو گردانیده. ما امروز در تهران نشسته آواز از لندن میشنویم، مانند مرغان در هوا پریده در چند ساعت از اینجا تا مصر میرویم، نیروی برق را زیر دست داشته در کارهای خود سود از آن می جوییم. این همه دیگر گونیهایی که از راه پیشرفت دانشها پدید آمده اگر آدمیان خرد را بشناسند و آن را در زندگانی راهنمای خود گردانند، دیگر گونیهایی بیشتر از این پدید خواهد آمد و زندگانی بیکبار رنگ دیگری خواهد یافت.

لیکن جای افسوس است که آدمیان خرد را نمی شناسند و از آن سودجویی نمی توانند، در نتیجه همین نشناختن و سود نجستن، صد کشاکش و دشمنی در میان خود میدارند، و شاهراه زندگانی را گم کرده از خوشیهای جهان جز بهره کمی نمی یابند، و همیشه دچار رنج و آسیب میباشند. این زیانکشی بسیار بزرگی از آدمیان است.

داستان آدمیان از این باره داستان کسانست که در شب تاریکی در یک زمین ناهمواری راه می پیمایند، و چراغی را که با خود میدارند، چون نمیدانند که چیست و چه سودی از آن تواند بود، روشن نمیگردانند و از آن بهره مندی نمیخواهند. در همان تاریکی راه افتاده، خود را به رنج و سختی می اندازند.

در میان ایرانیان، نه تنها خرد را نمی شناسند و پروای آن نمیدارند، چون نامش در میانست از دیر باز دسته هایی با آن دشمنی نموده اند. کتابهای فارسی پر از نکوهش خرد است و صوفیان و خراباتیان و باطنیان و همچنین بسیاری از کیشها، با آن دشمنی نشان داده اند.

در کتابهای صوفیان اینگونه حمله‌ها فراوانست: «چون عقل راه به جایی نمی‌برد، پای در راه سیر و سلوک نهاد و طالب کشف و شهود گردید». یا «چون به ناخن خردگره از کار نمی‌گشود دست در دامن عشق زد»، یا «چون عشق دردل رخت انداخت، عقل خانه پرداخت»
مولوی می‌گوید:

عشق آمد عقل او آواره شد صبح آمد شمع او بیچاره شد

نیز می‌گوید:

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

دیگری گفته:

عشق آمد و کرد عقل غارت ایدل تو بجان براین بشارت

خراباتیان که دسته‌ای در ایران می‌بوده‌اند و شعرهای بسیاری از خود به یادگار گزارده‌اند نیز همین راه را پیموده و از خرد نکوهشهایی کرده‌اند.
حافظ می‌گوید:

قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق چو شبنمی است که در بحر میکشد رقی

نیز می‌گوید:

مارا به منع عقل مترسان و می‌بیار کاین شحنه در ولایت ما هیچ‌کاره نیست

باطنیان که دسته بزرگی در ایران می‌بوده‌اند و اکنون بازماندگانی از آنان (پیروان آقاخان محلاتی) در برخی جاها هستند، نیز همین عنوان را داشته‌اند. حسن صباح پیشوای آنان را درباره خرد و کاستن از ارج آن سخنانی بوده. همچنین کیشها هر کدام را که بگیرد از خرد و داوری آن گریزانند. اینان - این دسته‌ها و کیشها - خرد را به معنی درستش نمی‌شناخته‌اند، و از یک معنی نادرستی (ناقصی) که می‌شناخته‌اند نیز گریزان می‌بوده‌اند. زیرا که جز گمراه کننده و فریبنده نمی‌بوده‌اند و داوری خرد را به زیان خود می‌شناخته‌اند. داستان اینان داستان دزدانست که از روشنایی مهتاب گریزان باشند و آنرا دشمن دارند.

جدایی هست میان آنکه کسانی در جستجوی راستیها باشند یا آنکه جز فریب مردم را نخواهند. آنان فریب مردم را خواسته‌اند، و نه شگفت است که با خرد دشمنی نموده‌اند، داستان آنان داستان دکانداران کمفروش تهرانتست که در این ده سال و بیشتر، هنوز هم سنگهای دولتی (کیلو) را نپذیرفته‌اند، و هر یکی برای خود سنگهایی از آهن و سنگ و آجر میدارند یا داستان چیت فروش کوچه‌گردی که نیمذرعی همراه نیوردی و به زنان چنین گفتی: «نیمذرعی چه می‌خواهد؟!... این نیمذرعیها درست هم نیست. من با وجب بهتر ذرع می‌کنم. هر چهار وجب من یکذرعست.»

ما اگر بخواهیم در اینجا از گمراهی و فریبکاری این دشمنان خردسخن رانیم، از زمینه خود دور خواهیم افتاد. کسانی که می‌خواهند بدانند اینها دچار چه نادانیهای پست بوده‌اند، کتابهایی را که ما درباره یکایک این گمراهیها و نادانیها نوشته‌ایم بخوانند. (کتابهای شیعیگری، بهاییگری، صوفیگری، حافظ چه میگوید، در پیرامون ادبیات، در پاسخ حقیقتگو، در پاسخ بدخواهان.)

بخوانند تا بدانند بهر چیست که آنان از خرد می‌گریزند. بخوانند تا بدانند داستان آنان در گریختن از خرد و داوری آن داستان دزدانست در گریختن از ماه و تابش آن.

به هر حال نکوهشهایی که اینان از خرد کرده‌اند و شاعران بشمار ایران ناهمیده پیروی از آنان نموده‌اند، نتیجه اینرا داده که ایرانیان خرد را کوچک می‌شمارند که نه تنها بهره از آن نمی‌جویند، خوارش نیز می‌دارند. یکی از

کشاکشهای ما در این چند سال همین بوده که آیا با خرد آمیغها را توان دریافت؟! بارها کسانی به نزد من آمده چنین گفته اند: «مگر ما می توانیم با عقلهای خود حقایق را بفهمیم؟!» یا «ما با این عقلهای خود حقایق را درک خواهیم کرد؟!...» یا «مگر دین را هم می شود با عقل دریافت؟!...».

شگفت تر آنکه دانشهای نوین اروپا نیز خرد را به این معنی که ما میگوئیم (که داور نیک و بد و راست و کج باشد) نمی شناسند، و از بودن چنان نیرویی در آدمی ناآگاهی می نمایند. اینست در ایران یک دسته نیز از این راه با خرد ناآشنایی می نمایند و از شناختن آن سرباز می زنند. داروین دانشمند بنام انگلیسی در نوشته های خود نام «خرد» را می برد. ولی آن را به معنی اندیشه می گیرد که جز خواست ماست. همچنین در روانشناسی نام «خرد» را می برند ولی آنان هم از این معنی که گفته ماست ناآگاهند.

در فلسفه مادی، کار را دشوارتر از این گردانیده اند. زیرا پیروان این فلسفه سرچشمه همه فهم و دریافت آدمی را کله و مغز او می شمارند و چون ساختمان کله ها و مغزها در همه کس یکسان نیست، آنگاه چون مغز ماده است و چیزهای بیرونی درو تواند هنایید، از اینجا آنان فهمها و دریافتها را یکسان نمی شناسند و به یک نیرویی که در همگی مردمان یکسان بفهمد و نیک و بد را بشناسد گردن نمیگزارند، بلکه درخود نیک و بد سخن رانده می گویند: نیک و بدی در جهان نیست و هر کسی آنچه را با ساختمان مغزیش سازگار یافت یا به سوی خود دید پسندیده، نیک می شمارد و آنچه که نه چنین است، بد می نامد.

در این چند سال کتابی از دکتر ارانی به نام «عرفان و اصول مادی» به چاپ رسیده که در آن چنین میگوید: «فقط با مغز میتوان فکر کرد. مغز ماده و فکر یکی از خواص این ماده است. تجربه به ما نشان می دهد که اگر محیط مادی (نور، درجه، حرارت، رطوبت و غیره) تغییر کنند، در ساختمان و طرز عمل موجود زنده نیز تغییرات نظیر آن به ظهور می رسد. مغز نیز کاملاً تابع آن قانونست.»

این دکتر که خود از پافشاران در فلسفه مادی بوده در اینجا زبان دانشی به کار برده. همین سخن را اگر بشکافیم، همان معنیها خواهد در آمد. در جایی که سرچشمه همه دریافتها مغز مادیست و آن یک حال پایداری ندارد و چیزهای درونی در آن تواند هنایید، این معنایش آنست که در جهان نیک و بد پایداری نیست، در ما نیز نیرویی برای شناختن نیک از بد و راست از کج نمیباشد.

به هر حال این گفته ها از فیلسوفان مادی که با فزونیهای از دیگران پراکنده شده و به زبانها افتاده در سالهای آخر در روزنامه های فارسی هم پیاپی به چاپ رسیده و ایرانیان بی آنکه بدانند اینها از کجاست خوانده و در دلها جاداده اند، و این بهانه های نوینی به دست گروه انبوهی داده است. ما بارها دیده ایم که کسانی می آیند و با ما به چخش می پردازند و دستاویزشان اینست: «همه مردم را نمی شود به یک راه آورد، طرز تفکر هرکسی جداست، حقیقتی در جهان نیست، نیک و بد بسته به سود و زیان هر کسیست. این بد آموزیهای اروپایی چندان مفت و ارزان گردیده که بدست آخوندها نیز افتاده، بارها دیده ایم فلان ملا می آید و می چخند و بهانه اش این بدآموزیهاست.

گفتار دوم

خرد چیست؟

ما باید در اینجا معنی خرد را روشن گردانیم. چیزی که هست باید نخست معنی روان روشن گردد و گوهر آدمیگری دانسته شود. اینست نخست باید از این یکی سخن گوئیم. ما درباره روان در بسیار جاها سخن رانده ایم و باید در اینجا نیز به سخنانی پردازیم. انبوه مردمان که خرد را نمی شناسند از گوهر آدمی نیز ناآگاهند.

فیلسوفان مادی گفته اند: جانوران و آدمیان که هستند، سرچشمه همه کارها و جنبشهای آنها «خودخواهی» است. هر یکی از آنها تنها خود را می خواهد و همه چیز را بهر خود می خواهد. هر یکی جز در بند خود نیست. شما اگر زیست یک گوسفندی را بسنجید خواهید دید هر کاری که می کند جز به سود خود نمی کند. اگر می چرد بهر آنست که سیر شود، اگر می خوابد بهر آنست که بیاساید، اگر به گوسفندی شاخ می زند بهر آنست که چیرگی و برتری نشان دهد، و اگر ماده گوسفندی را دوست میدارد و با او همچرانی می کند بهر آنست که کام گزارد. یک کاری که به سود خودش نباشد نمی کند می گویند: از اینجاست که همیشه میان زندگان «نبرد» است. چون هر یکی از آنها تنها خود را می خواهد و همه چیز را بهر خود می خواهد، ناچار در میانه کشاکش پدید می آید و زندگانی جز «نبرد زندگان با یکدیگر» نیست.

ما می گوئیم: این سخن درباره چهارپایان و دیگر جانوران راستست. سرچشمه کارها و خواهشهای آنها جز «خودخواهی» نیست و زندگانی آنها جز نبرد و کشاکش نمیباشد. چیزی که هست ما از آدمی یک رشته کارهایی می بینیم که نه تنها از روی «خودخواهی» نیست، به آخشیج آن نیز هست. مثلاً شما از راهی می گذرید و در سرمای زمستان برهنه ای را می بینید که لرزان و چایان ایستاده، دلتان به حالتش میسوزد، و روپوش خود را در آورده به او می دهید، و چون پوشیده و کمی بیاسود خرسند و دلشاد میگردید. در این یک داستان که هزاران بار رخ دهد، سه چیز به آخشیج «خودخواهی» است: از لرزیدن و چاییدن او شما دلتان سوخت، روپوش خود را در آورده به او دادید، از آسایش او خرسند شدید. اینها با خودخواهی چه میسازد؟! اگر خودخواهی بودی، بایستی از لرزیدن و چاییدن او کمترین دلسوزی در شما نباشد (چنان که در جانوران نیست و گوسفندی را که سر می برند، گوسفندان دیگر در پهلوی آن آسوده میچرند)، و به جای دادن روپوش خود به او، اگر کلاهی به سر او بوده، برآید.

از این رشته کارها در آدمی بسیار است و ما اینجا در می یابیم که میان آدمیان و جانوران جدایی هست، و آن گفته فیلسوفان درباره جانوران از هر باره راستست. ولی درباره آدمی راست نیست.

در این باره راستی آنست که چهارپایان و جانوران دارای تن و جان میباشند. تن - همان پوست و گوشت و رگ و پی استخوان، و جان - آن نیروی زندگیست که با گردش خون پدیدار می باشد، این داشته جانوران است. لیکن آدمی گذشته از تن و جان، دارای روان نیز می باشد که گوهر جداییست.

پس آدمی از دو گوهر سرشته شده: گوهر تن و جان که در آن با جانوران همباز است، گوهر روان که ویژه خود اوست.

گوهر تن و جان، چه در جانوران و چه در آدمی، سرچشمه کارها و خواهشهایش خودخواهیست. گفته فیلسوفان درباره این گوهر راست می باشد. اما گوهر روان سرچشمه کارهایش دلسوزی و نیکخواهی و آمیغ پژوهی و آبادی دوستی و دادگریست و اینها بیکبار آخشیج خودخواهیست. فیلسوفان از این گوهر ناآگاه مانده و این را نشناخته اند.

نتیجه ای که از این سخن می خواهیم آنست که آدمی دارای دو دستگاه هست:

(۱) دستگاه تن و جان با هوسهای بسیار و خوبیهای پست رشک و کینه و خشم و ستم و آز و خودنمایی و

گردنکشی و دروغگویی و چاپلوسی و مانند اینها.

(۲) دستگاه روان با نیروهای فهم و اندیشه و خرد و شرم و آزر و فرجاد و مانند اینها.

چنانکه دیده میشود «خرد» از بستگان روان می باشد، و اینست تنها در آدمیان است و جانوران بی بهره از آنند، و برای آنکه معنی خرد نیک شناخته شود و جدایی که میان آن با اندیشه و دیگر نیروهاست دانسته گردد، مثلی می آوریم:

چنین انگارید که یک مرد ساده ای معنی مشروطه را نمیداند و شما با او به سخن پرداخته میگویید: «مشروطه آنست که مردمی که در یک کشوری می زیند، آن کشور را خانه خود شناسند و دست به هم داده به آبادی آنجا کوشند و در راه نگهداریش جانفشانی دریغ ندارند و کارهای کشور را خود به دست گرفته، مردان کاردان و نیکی را از میان خود برگزینند که رشته کارها را به دست ایشان سپرده، خود در پشت سر نگهبان و دیده بان باشند، بدینسان با خوشی و آسودگی زندگی به سر برند». سپس به تاریخ پرداخته میگویید: «در زمانهای باستان در هر کشوری یک پادشاه خود کامه بودی که به دلخواه و هوس فرمان راندی و مردم در زیر دست او مانده، سخن یا ایرادی نیارستندی. سپس در هر کشوری مردان آزاده به جانفشانی برخاسته با پادشاهان خود کامه به نبرد پرداخته اند و با ریختن خونها بنیاد خود کامگی را برانداخته، دستگاه مشروطه (یاسر رشته داری توده) را برپا گردانیده اند.

اینها را که بگویید، آن مرد ساده خواهد شنید، و فرا گرفت، و نیک فهمید، و این دریافت که چنین سررشته ای بسیار بهتر از فرمانروایی پادشاهان خود کامه است، و نیز این خواهد دریافت که ملایان که با مشروطه دشمنی میکنند و زبان به نکوهش باز میکنند، یا از نادانیت که معنی مشروطه را نمیدانند، و یا از بدنهادی است که بدبختی مردم را میخواهند. در اینجا آن مرد چند کار را پی هم به انجام رسانیده: شنیدن، فرا گرفتن، فهمیدن، به داوری خرد سپردن، اندیشیدن و از چیزی به چیزی پی بردن. اینها هر کدام نیروی دیگریست و ما «خرد» آن نیرویی را که داوری میانه نیک و بد کرده، و نیکی مشروطه و بدی خود کامگی را باز نموده است، میگوییم.

این نیرو بیگمان در همه هست، و بیگمان در همه یکسان داوری میکند، به این معنی چیزی که بد است همه خردها آن را بد دانند، و چیزی که نیکست همه آن را نیک شناسند. مثلاً دزدی بد است و همه کس آن را بد دانند، راستی نیک است و همه کس آن را نیک دانند.

از همین جا پاسخ گفته های دکتر ارانی پیدا است. زیرا چنانکه گفتیم معنی آن گفته ها اینست که در جهان نیک و بد پایداری نیست. یک چیز که ما در اینجا و در این حال نیک میدانیم چه بسا که در جای دیگری و در حال دیگری آن را بد شماریم. در حالی که چنین نیست و چنانکه در همین جا روشن گردانیدیم چیزی که بد است همیشه و در همه جا بد است و چیزی که نیک است همیشه و در همه جا نیک است. مثلاً همان مشروطه که آن را نیک میدانیم، هر حالی به ما رخ میدهد بدهد و هر دیگر گونی در پیرامون ما پدید می آید بیاید، در داوری ما نخواهد هتایید. باور ما درباره مشروطه همان خواهد بود که بوده، او را نیک خواهیم دانست.

آری این تواند بود که کسی از ما چون زیان از مشروطه دیده (مثلاً از یک خانواده درباری بوده است، مشروطه آن خانواده را از ارج انداخته) خواه ناخواه با آن دشمن گردیده. چیزی که هست همین کس در همان حال دشمنی اگر خرد خود را داور گرداند، باز مشروطه را بهتر از دستگاه خود کامگی خواهد شناخت و آن دشمنی و زیان دیدگی هنایشی در دواوری خرد او نخواهد داشت.

این خود دانستن نیست که خرد در داوریهای خود آزاد و جداسر است و یا بستگی به سود یا زیان کسی ندارد. شما اگر به یک کار بد برخیزید و سود از آن بردارید، با این سود برداری خردتان آن را کار بد، و شما را بد کار خواهد شمرد و فرجاتان (وجدان) از نکوهش باز نخواهد ایستاد. همچنین اگر به یک کار نیکی برخیزید و زیان از آن ببینید، با آن زیان دیدگی خردتان شما را خواهد ستود و از شما خوشنود خواهد بود.

گفتار سوم

خرده‌هایی که به خرد میگیرند

چنان که گفتیم در این ده سال که ما به کوشش برخاسته ایم یکی از کشاکش‌هایی که دچار بودیم، در پیرامون خرد بوده. چون ما همیشه نام «خرد» برده و در هر زمینه‌ای داوری آن را پیش کشیده ایم کسان بسیاری به خرده‌گیری برخاسته‌اند و گفتگوهایی رفته که چون آن گفتگوها معنی خرد را روشنتر میگرداند در اینجا آنها را خواهیم آورد:

رویهمرفته این خرده‌گیران جدایی میانه خرد و پندار و دیگری نیروهای آدمی نمی‌گذارند و راستی آنست که خرد را در معنی راستش نمی‌شناسند، اینست می‌بینید می‌گویند: «عقلها هم که اختلاف دارد»، یا می‌گویند: «هر کسی عقلش به طور دیگری حکم میکند»، یا می‌گویند: «طرز تفکر هر کسی جداست.»

اینها را که می‌گوید؟ فلان ملایی که سالها در نجف درس خوانده و خود را مجتهد می‌شمارد، و بهمان مردی که در اروپا درس خوانده با لقب «دکتر» به ایران بازگشته است.

اینان چون معنی خرد را نمیدانند، آن پندارهای پراکنده و سمردهای پریشان و باورهای سست و بیپایی را که از راه کیشها یا از راههای کج دیگر در مغزهای مردمان آکنده شده و مایه پراکندگی آنان گردیده میوه خرد می‌پندارند. اینان هیچ نمیدانند که در آدمی جز از خرد، نیروهای دیگری از پندار و گمان و هوس و گردنگشی و خودفروشی و مانند اینها هست، و این چیزهای پراکنده و بیپا که در مغزهای مردمانست و پراکندگی به میان آنان انداخته است، نه از خرد، بلکه از آن نیروهای دیگر میباشد.

نمیدانند که این نادانیه‌ها و پراکندگی‌ها در میان مردمان نتیجه آنست که خرده‌ها را به کار نینداخته‌اند. اگر خرد را به کار اندازند، این پراکندگی‌ها از میان خواهد برخاست.

دانستنست این ناهمی درباره خرد و معنی آن از دیر زمان در میان بوده است. حسن صباح که از پیشوایان بنام باطنی‌گیری و خود بنیادگزار دستگاه الموت بوده است، چون او نیز از خرد و داوری آن گریزان و روگردان می‌بوده، چنین می‌گفته که مردم باید چشم بسته پیرو یک امامی باشند، به این اندیشه بسیار پست بیخردانه خود دلیل آورده چنین می‌گوید: «اکثر خلق عالم عقلاء‌اند و هرکسی را در راه دین نظر است. اگر در خداشناسی نظر عقل کافی بودی اهل هیچ مذهب را بر غیر خود اعتراض نرسیدی و همگان متساوی بودندی چه هرکس به نظر عقل متدینند.»

این شاهکار او بوده و با همین دو سه جمله، زبان همه را می‌بسته است. از این گفته پیداست که زاده صباح معنی خرد را نمیدانسته است و جدایی میانه‌گیر و فرمان خرد با پندارهای بیپا و باورهای سست و بدآموزیهای سودجویانه بنیادگزاران کیشها نمی‌گزارده است. پیداست که هر آنچه را که در مغزهای مردمست از سوی خرد می‌شمارده است. به هر حال کسانی که در برابر ما ایستادگی می‌نمایند درباره خرد خرده‌هایی می‌دارند که ما نیز به یکایک آنها پاسخ داده ایم و اینک برخی از آنها را در اینجا یاد می‌کنیم:

در سال دوم پیمان که ما از یاوه بافیهای شاعران نکوهش می‌نوشتیم و هایه‌وری بزرگی در میان می‌بود، روزی من به دیوان کشور رفتم. یکی از کارکنان آنجا که مردی ناپاک و از هواداران باب پنجم گلستان میباشد، چنین آغاز سخن کرد: «شما چرا از شاعران بد می‌نویسید؟!.. شما از شعر بدتان می‌آید، ما خوشمان می‌آید...» گفتم در جایی که من از یک چیزی بدم می‌آید و شما خوشتان، باید به دواوری خرد بازگردیم و آن داوری هر چه باشد بپذیریم. گفت: «تازه عقل هم کاری نمیتواند کرد. شما عقلتان آنطور می‌فهمد، من عقلم اینطور». گفتم شما جدایی میانه هوس با خرد نمی‌گزارید. اینکه کسی بنشیند و بی آنکه چیزی برای گفتن در دلش باشد، تنها برای آنکه با سخن بازی کند و قافیه جفت

گرداند، شعر سازد جز هوس نتواند بود، و هیچ خردی آن را نخواهد پسندید. شما اگر خرد خود را به کار اندازید، بدی آن را خواهید دریافت.

چون دیدم سخن به این استواری و روشنی را دریافت، به دلیل دیگری پرداخته گفتم: «این دزدها را که می آورند و شما رسیدگی کرده حکم زندان میدهید، اگر یکی از آن دزدان به زبان آید و چنین گوید: «چرا مرا به زندان می فرستید؟!.. اگر شما از دزدی بدتان می آید، ما خوشمان می آید...» آیا به او چه پاسخی خواهید داد؟!.. اگر بگویید قانون چنین دستور داده و او بگوید: «تازه قانون نیز کاری نمیتواند کرد، شما قانونتان دزدی را بد می شمارد و ما قانونمان دزدی از دارایی توانگران و پولداران را نیک می شناسد» در برابر این ایراد چه خواهید کرد؟!.. اگر در جهان نیک و بدی نیست و یک نیرویی برای شناختن نیک از بد در میان نمیشد، پس چگونه شما دزدی را بد می شناسید؟! با چه دلیل دزدان را به زندان می فرستید؟! از پاسخ اینها درمانده و به خاموشی گرایید.

این داستان که مانده هایش بسیار رخ داده، نیک نشان میدهد که چنانکه گفتیم آنان جدایی میانه هوس و پندار و مانند اینها که از بستگان گوهر جانست با خرد نمی گزارند، و دانسته های پراکنده خود را که از این راههاست از خرد می شمارند. باید به آنها گفت: این پراکنده اندیشیها (یا به گفته شما اختلافها) در که در میان مردمانست و شما آنها را از خرد می شمارید، نه تنها از خرد نیست، از نبودن خرد است، از اینست که خردها را به کار نینداخته اید. اگر خردها را به کار اندازید، این اندیشه های پراکنده بیکبار از میان خواهد رفت.

مثلا در همان زمینه شعر که ما می نکویم و دیگران هیاو میکنند داستان اینست که از قرنهای پیش از این، کسانی به هوس سخن بافی و قافیه سازی به شعر گویی آغاز کرده اند، و چون کسانی نیز هوس خواندن آنها را میداشته اند و به دلگرمیشان افزوده اند. سپس چون برخی از شاعران به ستایشگری پادشاهان میپرداختند و پادشاهان پولهای گزاف میدادند، رواجشان دیگر بیشتر شده و هزاران شاعر برخاسته و هزار هزاران شعر از خود به یادگار گزارده اند. سپس در زمان ما شرقشناسان اروپا که بیشترشان افزارهای سیاستمد و همیشه به بدبختی شوق میکوشند، بدخواهانه به ستایش از شعر و شاعری برخاسته اند و جایگاهی در دلها برای شاعران باز گردانیده اند، و به آن شعرها نام «ادبیات» نهاده، اندوخته های ارجداری نشان داده اند.

پس از همه اینها چون به خرد بازگشت میشود، با یک زبان روشنی به داوری پرداخته چنین میگوید: «شعر سخنست، سخن آراسته (با وزن و قافیه)، سخن نیز باید از روی نیاز باشد. سخنی که از روی نیاز نباشد، یاوه گویست. پس شعر اگر از روی نیاز گفته شده و خواست گوینده فهمانیدن سخن بوده، ایرادی به آن نیست و اگر بی نیاز و تنها برای قافیه بافی گفته شده یاوه گویست و گوینده اش در خور نکوهش میباشد».

ما بارها این داوری را با زبان بسیار روشنی نوشته و گفته ایم: «کسی اگر گفتنیها در دل میدارد و بر آنست که آنها را بفهماند، میخواهد با نثر بگوید یا با شعر سراید، ما را به آن ایرادی نیست. ولی اگر گفتنی نمیدارد، چه با نثر بگوید و چه با شعر، یاوه گویی کرده و خرد از کار او بیزار است» و نیز گفته ایم: «اگر کسی برآستی دلباخته زنی یا دختری گردیده و از سوز دل میخواهد غزلی سراید بسراید و دل خود را آرامش دهد ولی کسی که با دل بیدرد و تهی می نشیند و تنها برای قافیه جفت کردن غزلها می سراید، کار بیخردانه کرده است».

اکنون این داوری خرد درباره شعر و شاعرانست. آیا به کجای این ایرادی توان گرفت؟!.. کدام جمله اش ناراستست؟!.. از روزی که ما این داوری خرد را درباره شعر و شاعری باز نموده ایم، کسانی که با ما کشاکش میکنند، یک پاسخی به این گفته ها نتوانسته اند و تنها چاره خود را در آن دیده اند که از روبرو نیایند و در پشت سر به بد گویی پردازند. به گفته یکی از یاران: همچون شغالان در تاریکی زوزه میکشند.

در این ده سال تنها یک کسی با من روبرو گردیده و پاسخی داده و برای اینکه دانسته شود پاسخش چه بوده، داستان را با آنکه در جای دیگری نوشته ام، در اینجا نیز می آورم:

چند ماه پیش به یکی از وزارتخانه رفتم، جوانی که به شاعری شناخته شده و چند سالی در اروپا بوده و اکنون رئیس یک اداره ای میباشد، با من به گفتگو پرداخته چنین گفت: «من پیمان را با لذت میخوانم. هرچه مینویسد پذیرفته ام ولی میدانید که درباره ادبیات با شما مخالفم. زیرا نه من میتوانم توقع کنم که شما پیروی از اندیشه من کنید و نه خودم میتوانم تابع نظریه شما باشم».

گفتم: درجایی که شما یک باوری میدارید و ما یک باوری، باید هر یکی دلیل های خود را یاد کنیم و خرد را در میانه داور گردانیم.

با یک شتابزدگی چنین گفت: «مطلب همین جاست که شما میخواهید شعر را تابع عقل گردانید. شعر را تابع احساساتند». گفتم: «احساسات» یا سهشها نیز باید در زیر فرمان خرد باشد. خدا یگانه نیرویی که برای شناختن سود و زیان و راست و کج و نیک و بد به آدمیان داده خرد است. در هر چیزی باید خرد را راهنما گردانید. نمیگویم: باید جلوه سهشها را گرفت، چنین چیزی نشدن نیست. میگویم: سهشها نیز باید فرمانبری از خرد کنند. بدینسان که آنچه بی زیان است جلوش باز باشد و آنچه زیانمند است جلوش گرفته شود. اگر سهشها جداسر و آزاد تواند بود، پس شما چه ایرادی به اصغر بروجردی و سیف القلم شیرازی داشتید؟! چرا از چنگیز و تیمور رنجیدگی مینمایید؟! اصغر که بچگان را میکشت، سیف القلم که زنان را نابود میگرددانید، آیا نه از روی سهش میبود؟! چنگیز و تیمور آیا جز به پیروی از سهش های خود آن همه خون میریختند؟! فلان دزد که از دیوار مردم بالا میرود آیا جز سهش انگیزه دیگری در کار است؟! فلان جوان که دنبال زنان بیگانه می افتد، آیا جز سهش او را وامیدارد؟! این همه خونها که اکنون در اروپا و آفریقا ریخته میشود آیا شوندی جز سهشهای توده ها تواند داشت؟!..

شما به اینها چه میگویید؟! اگر این راستست که «احساسات» خود جداسر و آزاد است و خرد را به آنها فرمانروایی نیست، پس این قانونها برای چیست؟! این دادگاهها و دادرها بهر چه میباشد؟! اگر راست نیست پس شما چه میگویید؟! اگر میگویید تنها شاعر است که در پیروی از سهشها آزاد است و دیگران باید پیروی از خرد کنند، بگوئید دلیلش چیست؟! شاعر چه جدایی از دیگران میدارد؟! شاعر جز یاوه بافی چه هنری از خود نشان میدهد؟!.. اینها را که شنید در ماند و به خاموشی گرایید و من نیز به سخن بیش از این دنباله ندادم. از این گفتگوها دو چیز بدست می آید:

(۱) آنانکه به خرد و به سخنان ما درباره آن گردن نمیگزارند و ایستادگی مینمایند یک شوند آن دلبستگیست که به هوسبازیهای خود میدارند. اینان میخواهند آزاد باشند و به بهانه «احساسات» یا هر دستاویز دیگری دنبال هوسهای خود را گیرند و ایرادی هم در میان نباشد. این برای آنان بسیار لذت می دهد که به جای کوشش و کار در راه بسیج نیاز مندیهای زندگانی، هوسمندانه به قافیه بافی پردازند و «مضمونها» سازند و قصیده یا غزلی یا قطعه ای سروده در روزنامه ها به چاپ رسانیده خود را بنمایند، و به این سروده های خود که جز میوه هوس و خودنمایی نیست و کمترین سودی به مردم و زندگانی ایشان ندارد (بلکه زیانهای نیز می رساند) نام ادبیات گزارند، و به همان دستاویز در پشت میز نشینند و از دسترنج روستاییان و کارگران ماهانه های گزاف گیرند و هوسبازی را با مفتخواری توأم گردانند. آن ایستادگی در برابر خرد و داوریهای او بیش از همه از این راهست.

۲) این کسان به داوریهای خرد ایرادی نمیتوانند گرفت. داوریهای خرد روشتر از آنست که کسی تواند ایراد گرفت و یا تواند نپذیرفت. این خود پاسخی است به آن کسانی که به بودن یک چنین نیرویی در آدمی گردن نمیگذارند و اندیشه های پراکنده این و آن را برای خود دلیل می آورند.

گفتار چهارم

کشاکش کیشها از به کار نبردن خرد است

چنانکه دیدیم حسن صباح کشاکشهای کیشها را ایراد دیگری به خرد و داوریهای آن شمرده. این ایراد را دیگران هم می گیرند و بارها کسانی با ما به گفتگو پرداخته میگویند: «اگر عقل میتواند حق و باطل را نشان دهد پس اختلاف مذاهب از کجاست؟!..» روزی یکی می گفت: «این مذاهبها که با عقل درست شده ، پس چرا با هم اختلاف دارند؟!..».

گفتم: از این گفته شما من به یاد گفته آن شاهسون می افتم که خودشان را ستایش میکرد و میگفته: «در شاهسون همه چیز توان یافت جز دزدی» شاهسونان که کار و پیشه شان دزدی و راهزنی می بوده ، این آنها را به حساب نمی آورده و ستایش از راستی خودشان میکرد ، شما نیز میگویند: «این مذاهبها که با عقل درست شده...» در حالی که در آن کیشها آنچه هیچ راه نداشته خرد است.

ما این کیشها را نیک می شناسیم و تاریخچه هر کدام را میدانیم . بیشتر آنها از یکدیگر جدا گردیده . یک گمراهی که در میان می بوده ، گمراهیهای دیگری را شاخه داده است.

در ایران اکنون چهارده کیش هست و بیشتر آنها از شیعیگری جدا گردیده . شیعیگری نیز بنیادش سیاست بوده که به خرد راهی داده نشده. کشاکش شیعی و سنی بر سر آنست که پس از مرگ پیغمبر اسلام خلیفه علی بایستی بود نه ابوبکر، و بر سر همین گفتگوست که دو گروه از هم جدا گردیده اند و تاکنون جدا میباشند. در جایی که این دور از خرد است که پس از گذشتن یک داستانی در پیرامون آن کشاکش کنند. دور از خرد است که پس از هزار و سیصد سال در آن زمینه به سخن پردازند. پس این کیش از ریشه کجست و خرد از آن بیزار می باشد.

شیعیان دوازده نامی را از بر کرده اند که اینها امامان ماست . در جایی که «امام» به معنی پیشواست و یک کس زنده اش پیشوا تواند بود! از مرده چه پیشوایی تواند درآمد؟! اینکه میگویند دوازدهم آنها زنده است و بیرون خواهد آمد ، این نیز دور از خرد است ، دور از آیین خداست ، یک کس هزار و سیصد سال زندگی نتواند داشت.

بنیاد کیش شیعه بر آنست که همیشه باید کسی از سوی خدا در میان مردم باشد که اگر کسانی از راه به درافتادند ، آنان را به راه باز گرداند ، اگر کسانی را ایرادی بود پاسخ گوید ، چنان باشد که روز رستاخیز که خدا از مردم بازخواست خواهد کرد ، کسی بهانه نیاورد و نگوید: «ما ندانستیم» نگوید: «کسی نبود به ما راه نماید». بنیاد گزاران این کیش (جعفر بن محمد و پدرش) نخست که زمزمه آغاز کردند و دعوی «امامت» میکردند ، عنوانشان همین میبود. خود را «حجت خدا» مینامیدند .(حجت به معنی «بهانه بر» است). در همان حال «تقیه» را به کار بسته ، این دعوی خود را از مردم نهان میداشتند و به پیروان خود سخت میسپردند که به کسی نگویند بلکه میسپردند که اگر

کسی پرسید انکار کنید . خود جعفر بن محمد در نزد منصور خلیفه دعویهای خود را انکار کرده سوگند هم یاد کرد.

جای شگفتست که کسی حجت خدا به مردم باشد و از سوی دیگر خود را پنهان گرداند. آیا خرد به این چه میگوید؟..

این کیش که از ریشه بی پا بوده از هر باره با خرد ناسازگار است، و شما آن را ببینید که از همان کیش، باطنیگری، علی اللهیگری، شیخیگری، کریمخانگیری، بایگیری، بهائیگری برخاسته که پیداست حال آنها چیست.

روشنترین دلیل به اینکه در کیشها خرد را راه نبوده اینست که پیشروان آنها هیچگاه به خرد و داوری آن گردن نگرارند. بلکه چنانکه گفتیم همه آنها از خرد نکوهش کرده اند.

شما چنین انگارید که ما نشستی برپا کرده پیشروان کیشها را به آنجا خوانده ایم و پیشنهاد میکنیم که بیاید خرد را در میان خود داور گردانیده، این چهارده گروهی را از میان بردارید، آیا این پیشنهاد را خواهند پذیرفت؟!.. بیگمان نخواهند پذیرفت . بیگمان گردن نخواهند گذاشت.

این بارها رخ داده که چون نام خرد و داوری آن به میان آمده از میدان گریخته اند، و در این باره همه کیشها و پیروانشان یکسانند. چند سال پیش در تهران یک میسیونر آمریکایی را دیدم، چون سخن از انجیل میراند و آن را کتاب خدا مینامید من برخی ایرادها گرفتم، و چون از پاسخ درماند چنین گفت: « میدانید؟.. عقل چیز دیگر است، ایمان چیز دیگر است ». گفتم: این ورشکستگی نشان دادن است و دیگر مرا با شما پاسخی نیست.

این حال کیشهاست. آیا از اینها به داستان خرد چه زبانی تواند بود؟!.. اینها را با خرد چه به همبستگی در میانست؟!.. یکسته نیز فیلسوفان و کشاکشهای آنان را دستاویزی گرفته چنین میگویند: «اگر با عقل حقایق را میشدی درک کرد، فلاسفه که عقل ناسند اختلاف نکردندی». نام «فلاسفه» که به زبانها افتاده و با دهانهای پر بادی گفته می شود، چون از کارهاشان آگاهی نمیدارند، چنین میدانند که مردان ارجداری می بوده اند و یک راه ارجداری را دنبال کرده اند، و این نمیدانند که سرمایه ایشان جز پندار و انگار نبوده است. به هر حال در این باره هم پاسخ همانست که درباره کیشها گفتیم. در فلسفه نیز راهی به خرد نداده اند و ما چون در جای دیگری از فلسفه (که همان فلسفه یونان خواسته می شود) سخن رانده بیبایی آن را روشن گردانیده ایم در اینجا دیگر به آن نمی پردازیم.

گفتار پنجم

خردها را نیز آموزگاری باید بود

کسانیکه با خرد دشمنی نشان داده چنین وامینمایند که با خرد آمیغها را نتوان دریافت، با یک ایراد بزرگی روبرو می باشند، و آن اینکه اگر با خرد آمیغها را نتوان دریافت پس با چه چیزی توان دریافت؟!.. این بدان میماند که

کسی بگوید: «با چشم نتوان دید، با گوش نتوان شنید» که باید پرسید: «پس با چه توان دید و با چه توان شنید؟!..» آنانکه از «خرد» رو گردانیده اند هر گروهی در این باره دستاویز دیگری میدارند: صوفیان میگویند: «ما با کشف و شهود حقیقت را درک می کنیم و خدا را با دیده می بینیم». ولی باید پرسید: ما داوری این دعوی شما را به کجا بریم و راست و دروغ این گفته تان را از چه راهی بدانیم؟! در جایی که باید خرد را به کنار نهاد، مردم از کجا دانند که دعوی کشف و شهود شما راستست؟!.. خود شما با چه نیرویی راست بودن آن را می شناسید؟!..

پیروان کیشها می گویند: « باید چشم بسته پیروی از فلان امام کرد ». باید از آنان هم پرسید: آن امام را چگونه شناخته اید امامست؟!.. روزی یکی با من میگفت: « ما عقلها مان ناراست ، باید تبعیت از عقل کل نماییم ». گفتم: آن عقل کل را چگونه شناخته اید؟!.. با چه نیرویی به عقل کل بودن او پی برده اید؟!.. از پاسخ درماند و به خاموشی گرایید.

چنانکه دیدیم حسن صباح دلیل آورده می گوید: «اگر در خدا شناسی نظر عقل کافی بودی ، اهل هیچ مذهب را بر غیر خود اعتراض نرسیدی». باید به او هم پاسخ داد و گفت: «این دلیلیست که شما می آورید. در جایی که باید خرد را به کنار نهاد پس راست بودن این دلیل شمارا با چه باید فهمید؟!.. جز خرد چه نیروی دیگری برای شناختن راست و دروغ هست.»

داستان آن لر کوهستانیست که با همراهی به شهر آمده در مسجدی نماز میخواندند. چون همراهش با یکی به سخن پرداخت ، این رو گردانیده به او چنین گفت: «مگر نمیدانی بر سر نماز با کسی سخن نباید گفت؟» برخی از اینان ، نادانی را تا اندازه رسوایی رسانیده اند. در ایران فراوانند آن دیوانگانی که اگر غلطهای کیشش را بشمارید ، و یا خرده به یاوه بافیهای حافظ یا شاعری دیگر گیرید ، و او نتواند پاسخی دهد برگشته خواهد گفت: «ما که نخواهیم توانست با این عقلهای خود به سخنان بزرگان ایراد بگیریم. شاید ما نمیفهمیم». ببینید چگونه نادانی را با پستی اندیشه توأم گردانیده اند.

کوتاه سخن : جای گفتگو نیست که یگانه نیرویی که راست و کج و نیک و بد را از هم تواند شناخت خرد است و باید در هر زمینه ای آن را به کار انداخت و به گزیر و داوریش گردن نهاد. لیکن در اینجا پرسشی هست و ما باید یک نکته ارجدار دیگری را روشن گردانیم.

در اینجا کسانی توانند گفت: در جایی که خرد شناسنده نیک و بد و راست و کجست و توان به دستیاری آن آمیغها را دریافت ، دیگر چه نیاز به دینست؟!..

پاسخ این پرسش آنکه: «خردها را نیز آموزگاری باید بود». خردشناسنده نیک و بد و راست و کجست و خود آماده دریافتن آمیغهاست ولی یکی میباید که آمیغها را پیش آورد و باز نماید. داستان خردها از این باره داستان چشمهاست. چشمها هر چیزی را توانند دید. ولی یکی میباید که آن را پیش آورد و با چشم برخورد دهد. دین آموزگار خردهاست. دین برای اینست که آمیغها را به خردها نشان دهد.

به این سخن مثلهای بسیاری توان آورد. آنانکه دانشها را درس می خوانند ، هر سخنی از آنها را با فهم خود فرا می گیرند. نیروی فهمیدن و فرا گرفتن آنها را در مغز خود میدارند. لیکن در همان حال باید از استادی بشنوند تا توانند فهمید و فرا گرفت. داستان خرد با دین نیز چنینست. از دین هیچگاه نتوان بی نیاز بود.

در اینجا نکته ارجدارتر دیگری هست: چنانکه میدانیم کسانیکه خرد را نمی پذیرند و گردن به آن نمیگزارند ، بیش از همه در آرزوی خودسری می باشند. این به آنان دشوار است که جلو هوس و آرزوی خود را بگیرند و در زندگانی در بند آسایش دیگران باشند. آن دشمنی که با خرد می نمایند ، بیش از همه از این راه می باشد. اگر دین نباشد این بار همان کسان خرد را دستاویز گرفته بنام آنکه نیک و بد و سود و زیان را خودشان می فهمند ، باز دنبال خودسری را خواهند گرفت. دین بیش از همه برای جلوگیری از این کسانست.

خودسری از آسیبهای زندگانست. مردمی که در یک جا می زیند و سود و زیانشان به هم بسته است ، باید راهی در میان ایشان باشد که همگی آن را پیش گیرند تا بتوانند با هم زیند. کسانیکه در آرزوی خود سری هستند و میخواهند جلو هوس و آرز و پندار ایشان گرفته نشود ، باید بروند و همچون پلنگان و گرگان در کوهها و بیابانها

زیند. پلنگان و گرگان چون جدا از هم می زیند، خودسر توانند بود ولی آدمیان که با هم میزند، خودسری آسیب بزرگی در زندگانی ایشانست. زیرا در خودسری هرکسی به هوسهای خود پردازد و پیروی از پندارها و نادانیهای خود کند، و رشته باهمی از هم گسیخته شود. گذشته از آنکه زندگانی بسیار تلخ گردد، آن مردم چون دارای نیرویی نباشند، زبون بیگانگان گردند. (همان باشند که امروز ایرانیان هستند).

نتیجه همه کوششها در جهان اینست که زندگانی هر توده ای از روی سامانی باشد و مردان و زنان و کودکان و بچگان از آسایش و خوشی بهره یابند، و برای این نتیجه بیش از همه این باید که هرکسی از هوسبازی و خودسری چشم پوشد. خودسری به هر عنوان که باشد نشانه ناپاکدلی و بدخواهیست.

آنگاه خردها با همه توانایی درشناختن سود و زیان و راست و کج، چه بسا که زبون هوس و کینه گردند. چه بسا که کسی جدایی میانه هوس و خرد نتواند نهاد، چه بسا که یک مرد سالوسی به هوسبازها و کینه جوییهای خود رخت داوری خرد خواهد پوشانید.

برای جلوگیری از همه اینها باید «دین» باشد که آمیغهای زندگانی را به رویه روشنی نشان داده، جای فریب و ناهمی کسی را باز نگذارد، و نیز یک آیین خردمندانه ای برای زیست مردمان در بردارد، که پاکدلان همگی آنرا بپذیرند و به راست دارند و به کار بندند و ناپاکدلان را با زور به گردنگزاری وادارند.

گذشته از همه اینها؛ دین پشتیبان خردهاست، و برای آنکه این سخن نیک روشن گردد و داستان دین و خرد به شایستگی دانسته شود، باز باید به داستان جان و روان بازگشته چند سخن دیگری در آن زمینه بنویسیم:

چنانکه گفته ایم آدمی دارای دو گوهر است: گوهر جان و گوهر روان، و هر یکی از این دو گوهر دستگاهیست و چیزهایی را با خود میدارد. کنون میباید دو نکته را دانست:

۱) این دو گوهر با آنکه در یک جایند و باهمند، آخشیج یکدیگرند که همیشه با هم در کشاکش باشند و همچون دو کفه ترازو، همان که یکی از بالا رفت، دیگری پایین خواهد افتاد. به این معنی که هر کدام که چیره گردید، آن دیگر از نیرو خواهد افتاد.

۲) انبوه مردم اگر به حال خود مانند، گوهر جانیشان چیره گردیده و هوس و آز و کینه و خشم و دیگری خوبیهای پست جانوری نیرو گرفته، روان و خرد و فهم و اندیشه و دیگر بستگان روان از کار خواهد افتاد. (بد انسان که اکنون در ایرانیان از کار افتاده).

از اینجاست که همیشه روانها و خردها را پشتیبانی باید بود. یک چیزی باید که همیشه ستودگی روان و خرد و ناستودگی گوهر جانی را به یادها اندازد و همیشه به روان و خرد پشتیبانی کند. این پشتیبان، دین است. دین چنانکه آموزگار خردهاست، پشتیبان آنها نیز هست.

داستان دین و خرد شگفتست: دین با خردها بر پاست و خردها با دین پایدار میباشد. دین را باید با خرد دریافت و خرد را باید با دین نگهداشت. از اینجا یک نکته دیگر نیز روشن میگردد، و آن اینکه دین باید از هر باره خرد پذیر باشد و کمتر چیزی که با خرد نمیسازد در آن نباشد، دین در معنی والاترش اینست. کسانی که می خواهند نیک بدانند که دین چیست و چگونه همه چیز آن خرد پذیر است، باید کتاب «ورجاوند بنیاد» را بخوانند و از پاکدینی آگاه گردند.

گفتار ششم

نتیجه ای که می خواهیم

نتیجه این گفته ها آنکه هر کسی باید خرد را شناخته ، این بداند که چنین نیروی گرانمایه ای دور هست، و آن را به راه اندازد و در کارها رهنمای خود گیرد. هر کسی باید آن را به هوس و خودخواهی چیره گرداند. این به همه کس بایاست. خرد در همه جا به سود آدمیان راهنماست. مثلا آدمیان اگر به سر خود باشند ، هر کسی میخواهد که در زندگی تنها در پی سود خود باشد و از هر راهی که توانست پول و دارااک اندوزد و به مردم چیرگی یابد و پروای هیچ کسی و هیچ چیزی نکند.

ولی خرد میگوید: آدمیان چون باید در یک جا زیند و به همدستی یکدیگر نیازمند میباشند، از اینرو باید هر کسی نه تنها در پی سود خود بلکه در پی سود همگان باشد.

میگوید: اینکه هر کسی تنها در پی سود خود باشد نتیجه اش آن خواهد بود که زندگانی رویه نبرد و کشاکش گیرد، و نتیجه نبرد و کشاکش نیز رنج و ناآسودگی همگان خواهد بود.

امروز این رنجها که در جهانست و زندگی به این سختی افتاده که هر کسی باید یک نیمروز را بکوشد و بدود و اندوه خورد و با دوست و با دشمن روبرو گردد و دروغ گوید و چاپلوسی کند و فریب دهد و فریب خورد و چه بسا دچار زد و خورد هم گردد- همه اینها نتیجه کشاکش است، و کشاکش نیز نتیجه آن میباشد که هر کس تنها سود خود را دنبال میکند. اگر بدانسان که راهنمایی خرد است ، هر کسی در پی سود همگان باشد ، هر آینه این رنجها و دشواریها از میان خواهد برخاست ، و هر کسی روزانه بیش از دو ساعت به کوشش و کار نیاز نخواهد داشت.

یک مثل دیگر: امروز توده های بزرگ جهان هر یکی آرزو دارد که به دیگران چیره گردد و آنها را زیردست خود گردانیده فرمان راند و بر سر آن کشاکشها می رود و خونها ریخته میشود و شهرها ویران میگردد و توده های بزرگی همچون آلمان و ایتالیا خود را فدای آن آرزو میسازند. خرد میگوید: چنین آرزویی نابجاست، ناسازست، آن را باید به کنار نهاد. میگوید این جهان برای همه است. همه توده ها باید با آزادی زندگی کنند و هیچ یکی زیردست دیگری نباشد میگوید: آرزوی چیرگی گذشته از اینکه ناسازست ، این جنگها و خونریزیها را هم در پی میدارد. میگوید: بدانسان که چیرگی فروشی یکه ها مایه نابسامانی زندگی میشد و خردمندان گرد آمده قانونها گزارده اند و دادگاهها برپا گردانیده اند که از چیرگی فروشی و فزونی جویی یکه ها جلو میگیرند، چیرگی فروشی توده ها و دولتها نیز همانحال را دارد و مایه نابسامانی جهان میگردد و باید برای رفتار آنها با یکدیگر نیز قانونهایی باشد و دادگاههایی برای جلوگیری از ستمگری دولتها پدید آورده شود و از این راهست که می توان از جنگها و ویرانیها جلو گرفت.

شگفتست که دولتهای بزرگ از جنگ و از آسیبهای بسیار آن می نالند و خرد به این رفتار خندیده این کار آنها را مانند کارهای بچگان میشناسند که خود کنند و خود ناله و گریه راه اندازند.

یک مثل دیگر: امروز انبوه مردم کار یا پیشه را جز برای روزی در آوردن نمیشناسند ، و هر کس به خود سزنده می شمارد که هرکاری که خواست پیش گیرد و از هر راهی که توانست روزی درآورد. کمتر کسی از معنی راست کار و پیشه آگاهست، و کمتر کسی به آنها در معنی راستشان میپردازد.

در ایران فلان مرد مان می نویسد و از فروش آن روزی میخورد. بهمان درویش دستگاه میگسترد و از حقه بازی پول در می آورد. فلان سالوس به دعانویسی و جادوگری میپردازد. بهمان سید از مردم نذر می گیرد ، فلان مرد در خانه توانگران دلخکی میکند. بهمان ملا روضه میخواند. انبوهی از بازرگانان کارشان در بازار جز دست به دست

گردانیدن کالاها نیست. از اینگونه فراوانست که به شمار نیاید و هیچ یکی از اینان خود را بدکار و گناهکار نمی‌شاسند. ولی خرد میگوید: کار یا پیشه برای روزی در آوردن نیست. بلکه برای بسیج نیازمندیها و راه انداختن چرخ زندگانیست. آفریدگار که آدمیان را آفریده و به این جهان فرستاده، به هر چه نیاز خواستندی یافت، در این سپهر گزارده. چیزیکه هست آدمیان باید بکوشند و آنها را بدست آورند: خوراک و نوشاک و پوشاک و گسترک و سوزاناک و فروزاک و کاجال و افزار هر چه باید بود هست ولی به کوششهایی نیاز میباشد و کار و پیشه برای بسیج این نیازمندیهاست. برای راه افتادن چرخ زندگانیست.

آدمیان چون در یک جا می‌زیند باید با یکدیگر همدستی کنند و هر کسی به نوبت خود به بسیج نیازمندیها و به راه افتادن چرخ زندگانی بکوشد، و به اندازه کوشش و جریزه خود، رسد بردارد.

اینست معنی کار و پیشه. اینست راه روزی خوردن. پس هر کاری یا پیشه ای که از اینگونه نیست ناسزا، و پولیکه از آن راه به دست آید دزدیست.

از رمان نوشتن و افسانه بیبا بافتن، و از حقه بازی و دعانویسی و جادوگری، از نذر گرفتن و دلخکی کردن و روضه خواندن و مانند اینها توده را چه سودی تواند بود؟!.. کدام یکی از نیازمندیها بسیجیده تواند گردید؟!.. چه گرهی از کار گشاده تواند شد؟!.. آیا از دست به دست گردانیدن کالا جز گرانی نرخها و زیان مردم چه نتیجه بدست می‌آید؟!.. چرا کالاهایی که ساخته میشود یکسره یا با یک دست به خاندانها فروخته نگردد؟!.. چرا آن بازرگانان به کارهای سودمند دیگری از کاشتن و بافتن و رشتن و مانند اینها نپردازند؟!..

نتیجه این بی‌خردیها درباره کار و پیشه در ایران همین شده که امروز با چشم میبینید: از یکسو بخش انبوهی از زمینهای این کشور خشک و ویرانه افتاده و از یکسو دسته دسته مردم بیکارند و از بیکاری ناله دارند. دیه‌ها تهی افتاده، در شهرها مردم انبوه شده کلاه از سر یکدیگر میربایند. سرزمینی که میبایست دست کم به سیصد میلیون مردم روزی دهد، به پانزده میلیون نمی‌تواند داد. در چنین کشور پهناوری انبوه مردم با صد سختی روز میگذرانند. یک مثل دیگر: امروز در جهان دینهای بسیاری از مسیحیگری و مسلمانی و زردشتیگری و دین جهود و دینهای هندویان و چینیان و ژاپونیان رواج دارد که از هر یکی از آنها نیز شاخه‌ها جدا گردیده. تنها در ایران چهارده گونه کیش هست.

اینها هیچیکی باهم سازگار نیست. از سوی دیگر دانشها که در اروپا پدید آمده به بنیاد همه اینها لرزه انداخته. فلسفه مادی که رواج بسیار گرفته و همپای دانشها و به همه جا رسیده، بیکبار با اینها ناسازگار است و با همه آنها دشمنی نشان می‌دهد.

اینها امروز گرفتاری بزرگی برای جهان است. همین دینها و کیشها در حال آنکه در جلو دانشها شکست خورده و سست گردیده، بیکبار از اثر نیفتاده. اگر هیچ نباشد این اندازه اثر دارد که انبوهی از مردمان را گیج گرداند و از دریافت راستیها باز دارد. این اندازه اثر دارد که دسته‌های بزرگی از کشیשהا و حاخامها و ملاها و مؤدبا و لامها آنها را دستاویز فریب ساده دلان گیرند و دستگاههای مفتخواری برپا گردانند. شنیدنیست که توده روس پس از آن شورش به نام کومونیستی هنوز گرفتار این چیزهاست و در بیست و شش سال نتوانسته چاره‌ای به این دردها کند.

به هر حال در این باره هم خرد راه روشنی نشان میدهد. اگر کار با خرد باشد نخست باید دید دین چیست؟!.. چه معنایی از این واژه خواسته می‌شود؟ آیا آمیغهایی یا راهنماییهای سودمندی در زیر این نام خوابیده است یا نه؟ اگر نخواهید بیکبار باید آن را از میان برداشت، و اگر خوابیده است باید دید چیست؟ باید نیکخواهان جهان دست بهم دهند و دین را در معنی راستش به همه بفهمانند و این کیشهای سست و بیبا را از میان بردارند.

اینها مثلهایست که چگونه خرد در هرزمینه ای به سود آدمیان راهنماست. مثلهایست که چگونه در هر باره آمیغها را روشن تواند گردانید. اینست می گویم: هرکسی باید به خرد ارج گزارد و در کارهای خود آن را راهنما گرداند. این بایای ورجاوندی هرکس راست.

اگر آدمی را در زندگانی بایاهایی هست این نخستین آنهاست. به خرد ارج گزاردن و آن را در کارها راهنما گردانیدن، به ارزش آدمیان بسیار تواند افزود. یک آدمی که به خرد ارج میگذارد و پیروی از راهنماییهای آن میکند جز آن آدمیست که رشته اختیارش در دست هوسها و رشکها و کینه ها و خشمهاست و از جانوران جز در شکل و پیکر جدایی نمیدارد.

از سوی دیگر باید در سراسر جهان برای زندگانی آیین خردمندانه باشد (که بهترین نمونه آن پاکدینیست). باید قانونها همه از روی خرد باشد و نتیجه ای از آنها جز آبادی جهان و آسایش جهانیان خواسته نشود. باید هر کاری از کارهای زندگانی از کشاورزی و بازرگانی و افزار سازی و زناشویی و سررشته داری و مانند اینها به معنی راست خود شناخته شده، در معنی راست خود به کار بسته شود.

امروز یکی از گرفتاریها همینست که این کار به معنی راستش شناخته نشده و در معنی راستش به کار نمی رود. من اگر بخواهم در اینجا، در این زمینه سخن رانم رشته از دست خواهد رفت. برای نمونه تنها داستانی را که ده و چند سال پیش در زمینه افزار سازی رخداده در اینجا یاد میکنم:

چنانکه می دانیم انبوه اروپاییان و آمریکاییان در این باورند که باید کارخانه داران و سرمایه داران ایشان ماشینهای بزرگ و بیشمار راه اندازند و به آرزوی پول اندوزی پیاپی بربسند و بیافند و بسازند و بیرون ریزند، و مردمان کشورهای پس مانده شرقی، از هند و ایران و چین و عربستان، پیاپی رشته ها و ساخته ها و بافته های ایشان را بخرند و پول به آنان برسانند. اینست دولتهای اروپا و آمریکا هر یکی بایای خود می شمارد که به یکی از کشورهای شرقی دست یابد و بازاری برای کالاهای کارخانه های خودشان باز کند، بهانه ای که برای دست اندازی به کشورهای شرقی میدارند همینست که باید گفت: با زور و آدمکشی بازرگانی می کنند.

پس از جنگ جهانی گذشته که سربازان از میدانهای جنگ به شهرهای خود بازگشتند و در کارخانه به کار پرداختند و ماشینها بیشتر و تندتر از پیش به کار افتاد، و در اندک زمانی چند برابر نیاز مردمان کالاها بیرون ریخته شد، ناچار ایستادگی در بازارها پدید آمد و کالاها روی هم انباشته شده در انبارها بازماند. از این پیش آمد که نتیجه ناچاری فزونی ماشینها میبود، دشواریها در کشورهای آمریکا و اروپا پدید آمد. کارخانه داران چاره ندیدند جز آنکه از کار بکاهند و بسیاری از کارگران را بیرون ریزند، از اینجا گرفتاری و بیکاری پدید آمد که در هر کشوری شماره بیکاران به میلیونها رسید و آنها دسته ها بستند و نمایشها دادند.

در آن زمان این پیش آمد را «بحران» نام نهادند و در همه جا به چاره جوییها پرداختند، و یک داستان بسیار شگفت این بود که در آمریکا کسانی از «دانشمندان اقتصاد» برخاستند و چنین پیشنهاد کردند که برای رهایی از «بحران»، پس از آن در کارخانه ها هر چه میافند و میسازند و بیرون میریزند، سست و بی دوام بافند و سازند که زود تباه گردد و خریداران ناچار شده زودتر به بازار بازگردند و کالا بخرند، تا بدینسان ماشینها نخواهد، و این پیشنهاد پذیرفته شد و از همان هنگام بود که بیشتری از کالاها را اروپا سست و بی دوام ساخته گردید.

شگفت آنکه نویسندگان مصر در روزنامه ها و مهنامه های خود این پیشنهاد دانشمندان آمریکا را با یک آب و تاب بیش از اندازه نوشتند و ستایشها سرودند، و در یکی از مهنامه های بنام آنجا (الهلل یا المقتطف) چنین آغاز سخن شده بود: «گذشتگان چنین میپنداشتند که فیروزی در کار افزارسازی در آنست که افزار ساز آنچه میسازد با

دوامتر و دیرپاتر باشد ولی امروز «دانش» غلط بودن آن اندیشه را نشان داده ، چنین دستور میدهد که باید آنچه ساخته میشود بی دوام تر باشد که زود تباه گردد».

در همان زمانها ما در نوشته های خود در این زمینه سخنانی نوشتیم که کوتاه شده اش این بود: «باید از آن دانشمندان پرسید: آیا ماشینها برای مردمانند یا مردمان برای ماشینها؟! آیا داستان آنست که باید ماشینها پیایی کار کنند و صندوقهای ماشینداران را پر از پول گردانند و مردمان ناچارند که هرچه آنها میسازند و بیرون میریزند بخرند و در بازار باز ننگارند، یا این است که ماشینها برای بسیج نیازمندیهای مردمانست و باید به اندازه نیاز آنان بسازند و بیش از آن نسازند؟! آنگاه آن پیشنهادی که شما به کارخانه داران میکنید اگر گلکاری (بنایی) یا پزشکی نیز در پیشه خود آن را به کار بندد و گلکار خانه ای که میسازد، بنیادش را استوار نگرداند تا زود بر افتد و پیشه او از رواج نیفتد، و پزشک دردی را که با دارویی در ده روز درمان تواند کرد نکند و بیمار را یک ماه و دو ماه به در خانه خود بیاورد و ببرد تا در خانه اش تهی نباشد، آیا شما چه ایرادی به آن گلکار یا پزشک خواهید داشت؟!.. آیا نه همان پیشنهاد شما را به کار بسته است؟!..»

گفتار هفتم

روزهای بسیار بهتر که جهان را تواند بود

چنانکه در آغاز سخن گفته ایم، آدمیان اگر خرد را بشناسند و پیروی از آن کنند ، زندگانی به راه دیگر افتاده ، بیشتری از رنجها از میان خواهد رفت. از راهنما گردانیدن خرد چند نتیجه بسیار گرانبمایه بزرگی بدست تواند آمد که من اینک فهرست وار در اینجا یاد می کنم:

(۱) این باورها و اندیشه های پریشان و پراکنده که در مغزها جا گرفته، و این کیشهای گوناگون که در میان مردمانست نابود گردیده جهان از آنها پاک خواهد شد. چنانکه گفته ایم این کیشهای گوناگون و راههای پراکنده همه از آنجاست که خرد را راهنما نمیگردانند. آنانکه میگویند: «اختلاف در بشر طبیعست»، یا میگویند: «طرز تفکر هر کسی جداست» نمیفهمند. اینها جمله هایست که ناهمیده گفته شده و ناهمیده به زبانها افتاده. این گویندگان گوهر آدمی را نمی شناسند.

(۲) به این جنگها و خونریزیهای دولتها میدان نخواهد ماند. چه ما این نیز گفته ایم که برای زیست توده ها و رفتار آنها با یکدیگر هم ، راه بخردانه روشنی هست: جدایی میانه توده ها بیش از جدایی میانه خاندانها نیست. توده ها توانند با یکدیگر چنان زیند که خاندانها می زیند. دولتها توانند همچون یکه ها، دو سخنیها و کشاکشهای خود را با دست دادگاه و داوری به پایان رسانند و هیچگاه نیازی به جنگ نیست. از دیده خرد باید جنگ را با بدیها کرد.

(۳) زندگی بسیار آسان گردیده آدمیان توانند از آسایش و خوشی نیک بهره مند شوند. سختی زندگانی امروز، بیش از همه، از آنست که معنی راست زندگانی فهمیده نشده و یک آیین بخردانه ای در میان نیست. امروز هیاهو در جهان پیچیده : «زندگانی نبرد است»، و همین مایه سختی روز افزون زندگانی گردیده، و ما چنانکه بارها باز نموده ایم این هیاهو غلطست و خرد و فهم از آن بیزار می باشد. آدمیان را به نبرد نیازی نیست و زندگانی نیز نبرد نمیباشد.

۴) جهان آباد، و روی زمین سبز و خرم، و خوراک و نوشاک و پوشاک و دیگر نیازمندیهای زندگی بسیار فراوان تواند بود. با این پیشرفت دانشها، و با این افزارهای نوینی که بدست آمده، اگر به آیین بخردانه زیسته شود، هر آینه جهان رنگ دیگری به خود تواند گرفت.

سالیان دراز است که در جهان جنبشهایی پدیدار است در راه اینکه زندگانی آدمیان بهتر گردد و این رنجها و گرفتاریها که امروز در جهانست کم باشد و آدمیان که به این جهان می آیند و هر یکی پنجاه سال و شصت سال زیسته درمیگذرند از خوشیهای زندگی نیک برخوردار گردند. این جنبشها از اروپا و آمریکا برخاسته به آسیا نیز رسیده در همه جا تکان و هیاهو برپاست. در اروپا و آمریکا انجمنهای بزرگ «بین المللی» برپا می گردد و کوششهای فراوان می رود.

یکی از آرزوهای بزرگ آنست که جلو جنگ گرفته شود و این گرفتاری بزرگ که رفته رفته به اندازه گزند و آسایش افزوده و امروز بیم ویرانی جهان می رود از میان برخیزد.

این جنبشها و کوششها همه نیک ست ولی آنچه ما میدانیم برای نیکوی جهان بهترین راه همانست که به خردهای مردم تکان دهیم. مردم را بیدار گردانیده آنان را به شناختن خرد و پیروی از آن واداریم. این راه نه تنها بهتر است چنانکه گفتم یگانه راه می باشد. دوباره می گویم یگانه چیزی که خدا به آدمیان داده و شناسنده نیک و بد و راست و کج می باشد، خردهای ایشانست.

امروز در جهان نبردهای بسیاری می رود. توده ها باهم در نبردند، شرقیان با غربیان در نبردند، بیچیزان با چیزداران در نبردند، دانشها با نادانیها در نبردند، این همه نبردها می رود و یکی از آنها نبرد خردها با بی خریدهاست.

این نبرد از پیش در میان بوده ولی با کندی بسیار، و اکنون ما آنرا بسیار تند گردانیده ایم و پیش می بریم. روشنتر گویم: ما درفشدار این نبرد خردها با بی خریدها میباشیم و نیکوی جهان را جز از این راه نمیدانیم.

میدانم کسانی خواهند گفت: این گفته ها همه راست، ولی آیا شدنیست که مردمان در زندگانی خرد را راهنما گردانند؟! آیا این کار شدنیست؟!..

راستی هم جای دشوار گفتگو اینجاست. اینجاست که به گفته عامیان آب بیشتر بر میدارد. بسیار از خوانندگان ناشدنی خواهند شمرد که مردمان در سراسر زندگانی خرد را راهنما گردانند. ولی ما آن را ناشدنی نمیشناسیم و هیچ جلوگیری در میان نمیبینیم. چرا نتواند بود که آدمیان از خردهای خود پیروی نمایند؟ باز می پرسیم: چرا نتواند بود؟..

شما از راه دانش بیابید، آیا چه جلوگیری در میانست؟ ما این روشن گردانیده ایم که آدمی دارای دو گوهر می باشد. گوهر جان با هوسها و آز و خودخواهی و دیگر بدیها، گوهر روان با خرد و فهم و نیکخواهی و اندوه خواری و آبادی دوستی و آمیغ پژوهی و دیگر نیکبها. پس چه شده که آن گوهر کارگر باشد و این گوهر نباشد؟! چه شده که آدمی ناچار باشد تنها از سرشت جانی خود پیروی نماید؟!.. ما خود گفتیم که اگر آدمی به سر خود باشد (فرهنگی نبیند) سرشت جانی او چیرگی خواهد کرد. ولی سخن در آنست که مردمان به سر خود نباشند. سخن در آنست که یک فرهنگ ور جاوند همگانی در میان باشد.

یا اگر خواستید از راه تاریخ و آزمایشهای تاریخی بیابید، باز می پرسیم چه جلوگیری در میانست؟ تاریخ نیک نشان میدهد که آدمیان از روزی که به روی زمین پیدا شده اند، همیشه رو به سوی بهتری داشته اند و هر زمان گام دیگر در راه پیشرفت برداشته اند. اکنون این نیز گامی در راه پیشرفت باشد. میگویند: چرا چنین کاری تا کنون نبوده است؟ میگویم بسیاری چیزهاست که تا کنون نبوده است و پس از این خواهد بود.

دوباره می‌گوییم: از هر باره که بیندیشید جلوگیری در برابر نیست. با این حال ما کار را ساده و آسان نمیشماریم، و برای آنکه خواست ما نیک دانسته شود باید در اینجا چند نکته را باز نماییم:

۱) برای رسیدن به این نتیجه‌ها نخست باید آمیغهای زندگی روشن گردد و هر کسی به جهان با چشم بینایی نگردد. باید معنی آدمیگری، و جایگاه آدمی در میان آفریدگان، و بایاهای او در زندگانی دانسته گردد. باید بدآموزیهای پست گمراه‌کننده که صوفیان و خراباتیان و بنیادگزاران کیشها، و پس از همه فیلسوفان مادی، در جهان پراکنده اند از میان رود. باید روانها نیرومند گردد و مردمان (یا بهتر گوییم: انبوه آنان) این بخواهند که با راهنمایی‌های خرد زیند.

۲) باید آوازه‌ها به همه جا رسیده جنبشی به همین نام در جهان پدید و بنیادی به همین عنوان گزارده شود: باید پاکدینی در جهان روان گردد و قانونها دیگر شود و سررشته داران کشورها نه سیاستگران و هوسبازان و نامجویان و آزمندان، بلکه خردمندان پاکدل و نیکخواهان جهان باشند. باید هر توده در هر کشوری که میزیند، آرمانشان آباد بودن کشور، آسوده زیستن خانواده‌ها، پیش افتادن در نیکوکاری و نیکونامی باشد. باید صفحه‌های نوینی در تاریخ باز شود و نامهای بسیاری از کسانی که در این راه ورجاوند خواهند کوشید در آنها نوشته گردد. باید این تلاش خداخواهانه که ما از ایران آغاز کرده ایم به همدستی نیکمردان از سراسر جهان، پایان یابد.

با این همه نمی‌گوییم همگی مردمان پیروی از خرد خواهند کرد. فراوانند آن کسانی که جلو هوسهای خود را نگرفته، از آز و خودخواهی و جدا سری و سودجویی و ستمگری باز نخواهند ایستاد. چیزی که هست از اینان نیز قانونها جلو توانند گرفت.

در جهان خردمندان و پاکدلان، که خود با نیکی زیند و جهان را با نیکی راه برند کم نیستند، و اگر هم کمتر از دیگران باشند، تواناتر و نیرومندتر از آنانند. باید همیشه ریشه کارها در دست اینان باشد که از کمخردان و ناپاکان جلو گیرند.

۳) امروز جهان به چنین جنبشی، هم نیازمند است و هم تشنه وار آن را می‌خواهد. شما چشم باز کرده، به اروپا و آسیا نگرید: این جنگها برای چیست؟! این خونها چرا ریخته می‌شود؟ آیا پایان اینها چه خواهد بود؟! اکنون دو دسته بزرگی از دولتها با هم می‌جنگند، و دیر یا زود یکسو شکست خواهد خورد. لیکن پس از آن چه؟! آیا دولتهای فیروز با یکدیگر به کشاکش نخواهند پرداخت؟! آیا توده‌ای شکست خورده از پا خواهد نشست؟! آیا با آن بدآموزیهای مادیگری جنگ از میان خواهد برخاست؟! گرفتیم که جنگ از میان رفت، با آن دشواریهای زندگانی که ماشینها پدید آورده و با دیگر دشواریها چه باید کرد؟ چاره همه این گرفتاریها نتواند بود جز با آنکه یک آیین بخردانه‌ای که تنها برای آسایش جهانیان و آبادی جهان گزارده شده، و از هیچ توده و دسته‌ای پروایی نرفته در میان باشد، و همه این سیاستها و آمارنهایی که هر توده‌ای تنها به سود خود پدید آورده اند، از میان برخیزد. با اینهاست که ما امیدمندیم به آن نتیجه‌ها رسیم.

از آنسوی امروز چه در اروپا و چه در آسیا و چه در دیگر جاها، همه مردم از این گرفتاریهای جهان به تنگ آمده‌اند و هرکسی در آرزوی یک شاهراه رستگاریست که به روی جهان باز شود. همان اروپا و آمریکا بیشتر از دیگر جاها تشنه‌اند. هر کسی را که فهم و خرد درستی هست پیش خود این در می‌یابد که آدمی بهر این زندگانی جانورانه آفریده نشده. این در مییابد که باید یک راه بهتر و شاینده تری به روی جهانیان باز گردد.

آمریکا و اروپا امروز در کار خود در مانده اند. پس از آن پیشرفت بیماندی که در زمینه دانشها رخ داده، و با آن همه فیروزیها که بهره دانشمندان غرب گردیده، اکنون نتیجه ای که در دست است یکی سختی روز افزون زندگانی، و دیگری این جنگهای ویرانکن می باشد، و هرکسی این در مییابد که آن پیشرفت و فیروزی بهر این نتیجه های ناشایا نایستی بود، و هر کس آرزومند گشاده شدن این چیستان می باشد.

آن جنبشهای اندیشه ای که از صد سال باز در اروپا و آمریکا به نام سوسیالیزم و کمونیزم و فاشیزم و مانند اینها پیدا شده خود دلیلت که دسته های بزرگی گرفتاری جهان را فهمیده اند و در جستجوی چاره میباشند، و چون چاره هایی که پیش می آورند کمیهایی می دارد و نارساست نتیجه بزرگی بدست نمی آید، و چون یک چاره درست و رسایی باشد انبوه مردمان با تشنگی خواهند پذیرفت.

یکی دو ماه پیش در روزنامه ها خوانده شد که وزیر خارجه آمریکا گفتاری رانده و چنین گفته: «پس از جنگ باید همه دینها یکی باشد». این نمونه دیگریست که چه سهشهایی در دلها پیدا شده و چه آرزوهایی در میانست.

آری باید همه دینها یکی باشد. ولی چگونه و از چه راه؟! وزیر خارجه آمریکا چه راهی برای این اندیشیده؟! آیا مردم همگی بی دین گردند؟! آیا همگی مسیحی شوند؟! آیا همگی مسلمان باشند؟! کدام یکی از اینها تواند بود؟! آنگاه از چه راهی این آرزو را پیش برند؟! آیا با خواهش به گردن مردم گزارند؟! یا قانونی نهاده با زور روان گردانند؟! اینها پرسشهاییست که به هیچ یکی پاسخی در میان نیست.

ولی ما زمینه برای این آرزوی بزرگ پدید آورده و راهش را نیز گشاده ایم. آنچه مردمان را به یک راه تواند آورد جز آمیغها نتواند بود. یک دینی که همگی جهانیان آنرا بپذیرند جز «پاکدینی» نیست. این دینی که از آغاز تا انجامش آمیغهاست، و چه از راه دانشها و چه از روی سود و زیان زندگانی و چه از دیگر باره ها کمترین ایرادی به آن گرفته نمی شود، این نیرو را خواهد داشت که همگی خردمندان پاکدل را - چه از اروپا و چه از آمریکا و چه از آسیا، چه از دانشمندان و چه از دیگران به خود گرواند و همگی را در یک شاهراه گرد آورد، و تنها کسانی در بیرون مانند که خردهاشان از کار افتاده و یا در درونهاشان ناپاک میباشد.

از سخن خود دور نیفتیم: از این گونه گفته ها که در میانست پیداست که چه در اروپا و چه در دیگر جاها انبوه مردمان تشنه کوششهایی میباشند که از این گرفتاریها رهاشان گردانند، و این پیشنهادی که ما درباره شناختن خرد و پیروی از راهنماییهای آن میکیم و زمینه آماده ای که بنام پاکدینی به همگیشان نشان می دهیم، هر آینه با تندی پیش خواهد رفت و گمان دیگری در این باره بیجاست.

گفتار هشتم

چه بهانه هایی می آورند؟..

گاهی هم کسانی این را (این را که مردمان گردن به راهنمایی خرد نگزارند) بهانه می آورند. این را می گویند، ولی خواستشان نه گفتگو کردن و فهمیدن، بلکه بهانه آوردنست، اینان کسانیست که دوست میدارند آزاد باشند و هوسهای خود را از زیانمند و بی زیان به کار اندازند و کسی از آنان جلو نگیرد.

فلان شاعر دوست میدارد با سخن بازی کند و قصیده و غزل و قطعه بافته بیرون ریزد و با این کار بیهوده زندگی بسر برد، بهمان رمان نویس می خواهد آزاد باشد و افسانه های پوچ و ننگینی بافته از فروش آنها روزی خورد. فلان دیه دار می خواهد در شهر نشیند و دست به کار نزند و از دسترنج روستاییان بدبخت مفتخواری و خوشگذرانی

کند. بهمان بازرگان دوست میدارد که چنانکه تاکنون بوده است کالا را دست به دست گرداند و از اینجا خریده به آنجا فروشد و در میانه سود سرشاری بدست آورد.

اینان و مانندگان اینان چون سخن از خرد و داوریهی آن بشنوند و از این گفتگو که ما می‌گوییم باید زندگانی به راهنمایی خرد و از روی یک آیین خردمندانه باشد آگاه گردند، چون این سخنان را به سود خود نمیابند، ناچار بهانه آورده خواهد گفت: «این نشود، این پیش نرود، مردمان گردن به راهنمایی خرد نگرارند».

این چیز است که بارها رخداده و ما این سخن یا مانده آن را شنیده ایم. این شیوه همیشگی بد کاران است که هر چه را که خود نخواهند در برابرش این بهانه را آورند. فراموش نکرده ایم در جنبش مشروطه خواهی در ایران یک دسته از کسانی که مشروطه را به سود خود نمیدیدند و دشمنی مینمودند، بهانه شان این میبود: «ایران نظم بر نمیدارد، ملتی که شش هزار سال با استبداد زیسته مشروطه نمی‌پذیرد...» بدینسان خود را به فیلسوفی زده بهانه می‌آوردند. خودشان نمیخواستند مشروطه را بپذیرند و کارشکنی میکردند و چنین میگفتند که مردم نپذیرند.

درباره خرد و زندگانی بخردانه نیز همین رفتار را می‌کنند. روزی به یکی گفتم: تو را چکار با دیگرانست؟! آیا خودت میپذیری؟! آیا خودت میخواهی گردن به راهنمایی خرد بگذاری؟! گفتم: شما کسان بسیار شگفتید. تو اگر از اینجا بیرون میروی یکی جلوت را بگیرد و چند سیلی به رویت بزند فریادت بلند خواهد شد: «ای داد! بیاید این مرا میزند!» پیاپی خواهی پرسید: «چرا مرا زدی؟! چه کاری با تو داشتم؟!» و اگر بدانی انگیزه ای در میان نبوده و او تنها از راه دلخواه و هوسبازی، یا از روی مستی آن سیلی‌ها را زده، در همه جا نشسته داستان را باز خواهی گفت، و از ناامنی کشور خواهی نالید. من از تو میپرسم: اگر در جهان نیک و بدی هست و یک نیرویی برای شناختن نیک و بد در میان میباشد، پس تو چرا گردن نمیگذاری؟! چرا هر زمان که سخنش به میان می‌آید بهانه می‌آوری؟! اگر نیک و بدی نیست و یک چنان نیرویی در میان نمیشد پس آن دادخواهی و فریادت بهر چه بوده؟! اگر راه زندگی اینست که هر کسی هر چه خواست کند و در بند سود و زیان دیگران نباشد، پس تو چه ایرادی به آن سیلی زن خواهی داشت؟! چرا تو خودت را آزاد میدانی که در بند راهنمایی خرد نباشی و پروای سود و زیان دیگران نکنی، ولی آن سیلی زن خود را آزاد نداند؟! من میدانم به شما چه بگویم. شما می‌گویید: دزدی بد است و باید دزدان را به زندان انداخت، و راهزنی در سر گردنه بد است و باید راهزنان را گرفت و دار کشید، ولی در شهر بیکار نشستن و از دسترنج روستاییان مفت خوردن بد نیست و کسی نباید سخنی گوید، در بازار در حجره نشستن و با یک چورتکه و یک صندوق و یک تلفون بازرگانی کردن و کالاها را دست به دست گردانیدن بد نیست و کسی نباید ایرادی گیرد. شما می‌گویید: آنچه به سود ماست نیکست و آنچه به سود ما نیست، بد میباشد. اینست راز درون شما، اینست حال شما.

آنچه نارسایی فهمهای این کسان را میرساند همینست که آنچه را خود می‌کنند، میخواهند دیگران نکنند. میخواهند خود ایشان آزاد باشند و پروای سود و زیان دیگران نکرده هر چه از روی هوس یا خشم یا کینه یا رشک خواستند بکنند، ولی دیگران نکنند. و این نمی‌اندیشند که آن دیگران نیز همین حال را دارند، آنها نیز همین را می‌خواهند. این یکی از جاهاییست که ناتوانی نیروهای مغزی آن کسان نیک روشن میگردد.

یکی از شاعران در تهران هجو گو بود و از جمله شهاب نامی را هجو زشتی کرده بود. شاعر دیگری پیدا شد و خود او را هجو زشت تری کرد.

شاعرک آتش گرفته بود و با من گله می‌کرد. گفتم: تو نیز شهاب را هجو کرده ای. این سخن به او برخورد و چنین گفت: «من با شهاب یکی هستم؟! اگر من شهاب را هجو کرده ام بایستی او هم مرا هجو کند؟» من دیگر

پاسخی نداده پیش خود گفتم: «تو اگر خرد داشتی میدانستی که هیچ جدایی میانه تو و شهاب نیست. اگر هجو کردن بد است و نباید بود باید هیچکسی، هیچکسی را هجو نکند و اگر بد نیست پس تو چه گله داری؟!»
مثلی هم به تازگی در روزنامه ها خوانده ام. داستانیت که از روسی ترجمه شده. گرگی خود را به گله زد و گوسفندی را ربود و برد در بالای کوهی تا توانست خورد، و بازمانده را گزارد در پهلوی آن به خواب رفت. در آن میان بزمجه ای آهسته خود را به آنجا رسانیده کمی از گوشت و استخوان گوسفند را ربوده گریخت. گرگ به آواز پای او بیدار شده فریاد برداشت: «ای مردم این مال مرا می برد».

اینها را برای مثل یاد کردم. داستان گرگ و بزمجه می رساند که این رفتار، رفتار جانورانه است. خود بدی کردن و از دیگران چشم نیکی داشتن جز به جانوران بی خرد - جانورانی که اسیر خودخواهی و آزند - شایسته نیست. یک آدمی چنان نباید بود.

به این کسان باید گفت: شما اگر میخواهید در جهان نیکی باشد، راه آن جز این نیست که هر کسی به نوبت خود نیک باشد. هر کسی به نوبت خود خرد را به آز و هوس و خشم و کینه فرمانروا گردانیده، در هر کاری پیروی از راهنماییهای او کند. کسانی که میخواهند خرد را کنار گزارند و بهانه ها آورند و با این حال چشم نیکی از جهان میدارند، آرزوی خام میپورند.

این سخن را با زبان دیگری هم توان گفتم: آدمیان اگر میخواهند با هم در یک جا زیند، از همدستی با یکدیگر سود برند، چاره ندارند جز آنکه جلو خود خواهیها و هوسها و آزها را گیرند و پیروی از راهنماییهای خرد کنند. این خرد است که خواهد توانست زندگانی باهمی آنان را با آسایش و خرسندی توأم گرداند. اگر خرد را راهنما نخواهند گردانید، در آن حال چه بهتر که همچون پلنگان و گرگان به کوهها و بیابانها پراکنده شوند و جدا از هم زندگی بسر برند. یا آن را پذیرند یا این را. اینکه در یک جا زیند ولی پیروی از خرد نموده رشته را به دست آنها و خشمها و کینه ها دهند، نتیجه اش جز این نتواند بود که امروز هست. امروز بیگمان بهره آدمیان از آسایش و خرسندی از بیشتر جانوران کمتر می باشد.

چنانکه گفتیم یک دسته از این بهانه جویان در ایران شاعران و رمان نویسندگان. ببینید در این کشور کار به کجا رسیده و گستاخی و نادانی تا به کجا انجامیده که کسانی برای شعر و رمان با خرد دشمنی میکنند، برای شعر و رمان با سامان جهان و پیشرفت جهانیان به نبرد میپردازند.

این داستان به تازگی رخ داده که در اینجا یاد می کنم. یکی از آنان به نزد من آمده و به سخن پرداخته چنین میگوید: «شما میگویید باید با عقل زندگانی کرد در حالیکه نمی شود، زندگانی با عقل بسیار خشکست. ما اگر بخواهیم با عقل زندگی کنیم دیگر نباید موسیقی نوازیم، نباید به گردش رویم...»

گفتم پس شما معنی خرد را ندانسته اید، و گرنه زیستن با خرد خوشترین زندگانیهاست. اینکه میگویید: «دیگر نباید موسیقی نوازیم، نباید به گردش رویم». بی معنیست. خرد جلوگیری موسیقی نواختن و به گردش رفتن نیست. از دیده خرد باید از همه خوشیهای زندگانی بهره جست. باید موسیقی نواخت، به گردش رفت، بزمهای شادی آراست، رختهای نیک پوشید، خوراکیهای بامزه خورد، از میوه ها لذت برد. این خوشیها بهره ماست. اگر بهره نجویم پس که بهره خواهد جست؟! خرد می گوید: باید کاری کرد که این خوشیها همگانی باشد. باید آن روستاییان بدبخت نیز از اینها بهره جویند. خاندانهای بیوا نیز بهره جویند.

از آنسوی باید بهره مندی از خوشیها چنان باشد که زبانی بر نخیزد. همان موسیقی را باید به اندازه نواخت و هنگامی نواخت که مردم در خواب نباشند. در گردش باید پا به کشتزارها نگذاشت و به جاهایی که آزاد نیست

نرفت. هر چه هست خرد از اینها جلوگیر نمیشد. اگر مردمان خرد را بشناسند و پیروی از راهنماییهای او کنند، روزی بیش از دو ساعت به کار و کوشش نیاز نیست و بازمانده را توانند همه با گردش و موسیقی و خوشی بسر برند.

گفت: «شما می گوید هیچ کس شعر نگوید، ادبیات نباشد...». گفتم میدانستم که سخن شما بیش از همه درباره شعر است. میدانستم که شما به آسانی نمیتوانید از یاوه بافیهای شاعرانه که نامش را «ادبیات» نهاده اید دست بردارید. این اندازه کوتاه اندیشی شماست، همه چیز را بیکبار کنار گزارده اید، از همه سرفرازیها چشم پوشیده اید، و تنها به قافیه جفت کردن خرسند میشاید.

ما درباره شعر سخن بسیار رانده ، جای تاریکی نگزارده ایم. ما شعر را بد نمی شماریم . بیهوده گویی را بد می شماریم. اینگونه شعر گویی که شما میدارید یک هوس بسیار بیخردانه ایست و از خوشیهای زندگانی نیست ، و اگر آن نباشد زندگانی خشک نخواهد بود.